

ضوابط صدور «احکام حکومتی تکلیفی»

دریافت: ۹۰/۷/۲۷

تأیید: ۹۱/۴/۱۱

ذبیح الله نعیمان*

چکیده

تدبیر جامعه اسلامی، نیازمند دارا بودن اختیاراتی است که صدور احکام حکومتی، بخشی از این اختیارات است. در این میان، این پرسش مهم نسبت به نظام سیاسی اسلام، مطرح است که ضوابط «صدور احکام حکومتی» چیست؟ احکام حکومتی یا ولایی از جهت صدور، احکامی مستقل از احکام شرعی هستند، اما از جهت محتوایی می توانند نسبت های مختلفی با آنها پیدا کنند. احکام حکومتی یا ولایی، همانند احکام شرعی بر دو نوعند؛ یعنی بخشی از احکام حکومتی از سنخ احکام تکلیفی هستند؛ چنانکه بخشی از آنها از سنخ احکام وضعی می باشند. نوشتار حاضر، به بررسی ضوابط حاکم بر صدور «احکام حکومتی تکلیفی» اختصاص دارد و با تفکیک «ضوابط عمومی» از «ضوابط احکام اضطراری»، شش مؤلفه را از زمره ضوابط عمومی و سه ضابطه را از زمره ضوابط احکام اضطراری، دانسته است.

واژگان کلیدی

حکم حکومتی، حکم ولایی، ضابطه حکم حکومتی، مصالح الزام آور، مفسده، تزام، احکام اضطراری

* عضو هیأت علمی «گروه فقه سیاسی» پژوهشگاه اندیشه سیاسی اسلام.

مقدمه

اختیار صدور احکام حکومتی به زمامداران دارای صلاحیت‌های لازم داده شده است و اطاعت از این احکام نیز ضروری است. در عین حال، صدور احکام حکومتی نمی‌تواند بدون ضابطه باشد؛ چرا که نظام ارزشی اسلام نمی‌تواند هیچ امری را بدون ضابطه تجویز نماید. لذا داشتن اختیار صدور احکام حکومتی به هیچ وجه، مقتضی عدم ارائه ضابطه برای صدور آنها نیست.

ضوابط مذکور - در حوزه احکام ولایی تکلیفی - را می‌توان در دو دسته، مورد شناسایی قرار داد:

الف) بخشی از ضوابط صدور احکام حکومتی برای صدور همه آنهاست و «ضوابط عمومی صدور احکام حکومتی» محسوب می‌شوند.

ب) بخشی از ضوابط، ناظر به مواردی است که احکام حکومتی در مخالفت با احکام اولیه شرعی صادر می‌شوند.

الف) ضوابط عمومی «صدور احکام حکومتی»

ضابطه‌مندی صدور احکام حکومتی از امور بدیهی و ضروری در فقه سیاسی اسلام است. روشن است که می‌بایست این امر مورد تأکید فقها و اندیشمندان اسلامی باشد.

به طور نمونه، آیه‌الله مصباح یزدی در این زمینه، اظهار می‌دارد: «در جایی که فقیه، طبق شرایط زمانی و مکانی - حکم یا فتوایی - صادر می‌کند، آن هم بر اساس قواعد اسلامی است که منشأ عقلی یا نقلی دارد» (مصباح یزدی، ۱۳۷۷، ش ۱، ص ۴۱۷).

چنانکه در مباحثی مانند نقش عقل در صدور احکام حکومتی نیز لزوم ضابطه‌مندی فراموش نمی‌شود، آیه‌الله مصباح یزدی نیز - ضمن تأکید بر ضابطه‌مندی صدور احکام حکومتی - در زمینه نقش عقل در صدور آنها می‌افزاید:

عقل، یکی از ادله فقه است. فقیه بر اساس حکم عقلی، حکم شرعی را کشف می‌کند و اگر آن حکم شرعی، مورد اختلاف باشد؛ یعنی دیگران به آن توجه نکرده و یا او اهمیت موضوع را بیشتر درک کرده باشد، به صدور فتوا

اکتفا نکرده، حکم صادر می‌نماید و این همان ولایت مطلقه است ... فقیه با استفاده از قواعد کلی فقه و نهایتاً با استناد به دلیل عقلی، احکام حکومتی را - بر اساس مصالح و مفاسد اجتماع - صادر می‌کند. البته نه با هر عقلی که افراد، ادعای داشتن آن را دارند، بلکه عقلی که در پیشگاه الهی، قابل احتجاج و استناد باشد (همان، ص ۴۱۸-۴۱۷).

در هر حال، ضوابط گوناگونی در بحث صدور احکام حکومتی می‌بایست مدنظر حاکمان و کارگزاران آنها قرار گیرد که در ادامه به بررسی آنها می‌پردازیم. از آنجا که دایره شمول این ضوابط همه مصادیق احکام حکومتی است، می‌توان این موارد را در زمره «ضوابط عمومی» برای «صدور احکام حکومتی» به‌شمار آورد:

۱. برخورداری از «تناسب با احکام شرعی»؛
۲. برخورداری از «تناسب با اهداف شریعت»؛
۳. رعایت «مصالح عمومی»؛
۴. برخورداری از «تناسب حکم و موضوع»؛
۵. برخورداری از «تناسب میان احکام حکومتی» و «عدم تعارض آنها»؛
۶. تفکیک «موارد ترجیحی و الزامی» در «صدور احکام حکومتی».

۱. برخورداری از «تناسب با احکام شرعی»

احکام تکلیفی شرعی، انواع گوناگونی دارند. توجه به نحوه پیوند احکام حکومتی و نیز قوانین رسمی با احکام شرعی می‌تواند در بازشناسی ضوابط لازم برای صدور احکام حکومتی، مفید باشد. نحوه امتثال این احکام به صورتهای مختلفی است:

۱. برخی از احکام شرعی، توسط مکلفان به صورت مستقیم امتثال می‌شوند و در حالت معمولی، ربطی به احکام حکومتی ندارند.
۲. در مقابل، برخی از احکام شرعی که جنبه اجتماعی - سیاسی دارند، با مساعدت یا از طریق انشاء احکام حکومتی، زمینه امتثال می‌یابند.

ارتباط این احکام شرعی با صدور احکام حکومتی، اقتضا می‌کند که برخورداری از

«تناسب با احکام شرعی» از ضوابط مهم در صدور احکام حکومتی مرتبط با آنها تلقی شود.

شأن صدور هر یک از احکام حکومتی بر اساس محتوای آنها معلوم می‌شود و بر اساس آن می‌توان به مسأله تناسب حکم حکومتی با احکام شرعی به‌عنوان ضابطه عمومی برای صدور احکام حکومتی توجه کرد:

۱. شأن صدور احکام حکومتی‌ای که از جهت محتوا دست کم با احکام اولیه همسو نیستند، متفاوت از مواردی است که با یکدیگر همسویی محتوایی دارند و باید در بحث مستقل دیگری مورد بررسی قرار گیرند.

۲. شأن صدور احکام حکومتی‌ای که از جهت محتوایی همسو با احکام تکلیفی هستند، شأن صدور خاصی است؛ چه آنکه در این صورت، احکام حکومتی در جهت تطبیق و اجرایی شدن احکام الهی صادر می‌شوند. تنوع احکام تکلیفی، مقتضی تفاوت خاصی در عرصه صدور احکام حکومتی خواهد بود. بر این اساس، باید میان اقتضای احکام الزامی، احکام اقتضایی و مباحات، تفاوت قائل شد.

از این رو، با توجه به این تفاوت محتوایی، به بررسی ضابطه «برخورداری احکام حکومتی از تناسب با احکام شرعی» می‌پردازیم:

۱. «ضرورت تناسب احکام حکومتی» با «احکام الزامی»؛

۲. «ترجیح تناسب احکام حکومتی» با «احکام اقتضایی غیر الزامی».

۱-۱. «ضرورت تناسب احکام حکومتی» با «احکام الزامی»

احکام الزام‌آور شرعی در مقام جعل، به صورت خاصی جعل شده‌اند و فروض مختلفی دارند:

۱. مصلحت در احکام ایجابی و مفسده در احکام تحریمی، خالص باشد.

۲. مصلحت در احکام ایجابی و مفسده در احکام تحریمی شرعی، بر مفسده یا مصلحت مزاحم خود غلبه یافته است.

در هر دو فرض، مصلحت و مفسده، توسط شارع در حد الزام‌آور تشخیص داده شده و بر اساس آن، حکم الزام‌آوری جعل شده است. این مسأله مقتضی آن است که

اگر ولی امر، بخواهد همه احکام حکومتی یا قوانین رسمی حکومتی را بر اساس جلب مصلحت و دفع مفسده تنظیم کند، باید به جعل حکم ایجابی و تحریمی توسط شارع و درجه الزام آور آنها توجه نماید؛ به این معنا که شارع متعال، زحمت تشخیص مصلحت و مفسده الزام آور را از دوش حاکم برداشته و با جعل احکام الزام آور، او را در حد بسیار مهم و روشنی، راهنمایی کرده است.

این قاعده کلی در فقه وجود دارد که مصلحت غیر الزامی نمی تواند با مفسده حرمت شرعی در تزامم بوده و بر آن غالب گردد. به تعبیر مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی (م ۱۳۳۸ق): «المصلحة الغير اللازمة لا تزامم مفسدة الحرام» (شیرازی، ۱۴۱۲ق، ص ۱۳۸).

جعل احکام الزام آور توسط شارع، مقتضی آن است که ولی امر در صدور احکام و جعل قوانین حکومتی در عرصه این احکام الزام آور، باید تلاش اصلی خود را در جهت خاصی سوق دهد. به تعبیر دیگر، او باید تطبیق محتوای احکام الهی را از طریق همسوسازی محتوای احکام و قوانین حکومتی با آن احکام الزام آور پیگیری نماید؛ چه آنکه مصلحت و مفسده احکام ایجابی و تحریمی خداوند متعال، به اندازه ای است که عمده احکام و قوانین حکومتی باید در جهت اجرایی کردن آنها صادر شده و سامان یابند.

احکام شرعی، احکامی مستقل از احکام و قوانین حکومتی هستند، اما محتوای آنها می تواند همسو یا ناهمسو با احکام شرعی باشد. از این رو، محوریت احکام ایجابی و تحریمی شریعت، مقتضی آن است که محتوای احکام و قوانین رسمی حکومتی، عمدتاً باید در جهت تطبیق و بسترسازی مناسب برای اجرایی کردن جلب مصالح و دفع مفسده باشد که در قالب احکام الزام آور شرعی، تجلی یافته اند.

احکام الزام آور ایجابی و تحریمی، گذشته از آنکه مستقیماً بر دوش آحاد مکلفان سنگینی می کنند، در بسیاری از موارد، نیازمند تمهیداتی برای امکان امتثال و تطبیق هستند؛ چه آنکه بسیاری از احکام الهی - به ویژه احکام فردی - بدون نیاز به هماهنگی مکلف با دیگر مکلفان امتثال پذیر هستند، اما فعالیت در عرصه اجتماعی و تلاش برای

تحقق احکام اجتماعی شرع، مقتضی هماهنگی بسیار قوی در میان افراد زیادی است و بدون آن نمی‌توان بسیاری از احکام الزام‌آور ایجابی و تحریمی را در جامعه، پیاده و اجرا کرد یا آنکه نمی‌توان آنها را به نحو احسن به انجام رساند.

نیاز به هماهنگی برای به‌اجرا آوردن برخی از احکام الهی در سطح جامعه، اقتضا می‌کند که بخش مهمی از این وظیفهٔ مقدماتی بر دوش ولیّ امر و دستگاه حکومتی او قرار گیرد. به‌طور نمونه، رفع نیازهای مالی جامعه و دولت اسلامی یا مواجهه فرهنگی، اقتصادی، امنیتی و نظامی با دشمنان اسلام، از امور در سطح کلان جامعه هستند که نیازمند هماهنگی فراگیر و جدی می‌باشند و نیاز به تمهید مقدمات از طریق صدور فرامین مختلف، امری بدیهی است. در این راستا، احکام حکومتی در جهت هماهنگی ذهنی و عملی آحاد مکلفان نقش‌آفرینی می‌کنند.

در هر حال، احکام شرعی الزام‌آور از شأن راهنمایی بسیار گویایی برخوردارند و به جهت‌دهی تدبیر جامعه و سامان سیاسی آن می‌پردازند. این احکام الزام‌آور، نه‌تنها قالبی برای تأمین اهداف سیاسی-اجتماعی شریعت هستند، بلکه به‌لحاظ آنکه حکم، همراه با موضوع است، از شفافیت خوبی نیز در مقایسه با اهداف و ارزشهای عام شریعت برخوردارند؛ چه آنکه بسیاری از آن اهداف و ارزشهای عام در مقام بیان، بر موضوع خاص یا عام و به‌صورت روشن، حمل نشده‌اند. بنابراین، شأن هدایت‌گری و جهت‌دهی سامان سیاسی از طریق احکام الزام‌آور ایجابی و تحریمی در حلد بسیار بالایی است. این مسأله، مقتضی آن است که ولیّ امر و دستگاه دولت، باید به‌دنبال زمینه‌سازی و تمهید مقدمات لازم برای اجرا و امثال احکام الزام‌آور شرعی در سطح جامعه باشند؛ به‌ویژه آنکه بسیاری از آنها جز با زمینه‌سازی و تمهیدات قوی و مناسب، امکان تحقق نخواهند یافت.

۱-۲. «ترجیح تناسب احکام حکومتی» با «احکام اقتضایی غیر الزامی»

از یک منظر، هر چهار حکم وجوب، حرمت، استحباب و کراهت، احکام اقتضایی شمرده می‌شوند.^۱ در افق بحث حاضر، اقتضایی بودن احکام در مقابل الزامی بودن احکام مد نظر قرار می‌گیرد. در این میان، اگر بخواهیم تناسب احکام حکومتی با احکام

اقتضایی غیر الزامی را به عنوان یکی از ضوابط عمومی، لحاظ کنیم این امر مقتضی آن است که به نوع مصالح و مفاسدی که موجب صدور چنین احکامی از جانب شارع متعال شده‌اند، توجه کنیم؛ چنانکه باید وظیفه ولی امر و دستگاه حکومتی او در این زمینه را روشن نماییم. از این رو، توجه به نکات زیر ضروری است:

- یک - غلبه «مصلحت و مفسده ترجیح آور» در «احکام اقتضایی غیر الزامی»؛
- دو - وظیفه «زمینه سازی» برای امتثال «احکام اقتضایی غیر الزامی»؛
- سه - نسبت «زمینه سازی اجتماعی» با «الزام احکام اقتضایی غیر الزامی»؛
- چهار - شرط «الزام» نسبت به محتوای «احکام اقتضایی غیر الزامی»؛
- پنج - صدور «حکم حکومتی» در بستر تعدد «احکام اقتضایی غیر الزامی».

۲. برخورداری از «تناسب با اهداف شریعت»

احکام حکومتی نمی توانند در تغایر با اهداف شریعت باشند. از این رو، می توان «برخورداری احکام حکومتی از تناسب با اهداف شریعت» را یکی از «ضوابط عمومی صدور احکام حکومتی» دانست. در راستای تحلیل این مقوله، به بررسی مسائل زیر خواهیم پرداخت:

۱. قالب های «بیان و توجه شریعت به اهداف»؛
۲. میزان «حجیت تمسک» به «اهداف شریعت»؛
۳. موارد تمسک به «اهداف شریعت» در «صدور احکام حکومتی».

۲-۱. قالب های «بیان و توجه شریعت به اهداف»

در راستای تبیین ضابطه «برخورداری احکام حکومتی از تناسب با اهداف شریعت» نیازمند آن هستیم تا قالب هایی را مورد توجه قرار دهیم که شریعت از طریق آنها به اهداف خود توجه کرده و به بیان آنها پرداخته است.

شریعت، عناصر مختلفی را دربردارد. در این میان، جلب مصالح و دفع مفاسد، دو مبنای اساسی در تکوین شریعت هستند؛ چه آنکه خدای متعال برخوردار از صفت حکمت است و افعال خداوند حکیم را می توان جلب مصالح و دفع مفاسد را دو هدف

کلی و حاکم در همه تشریحات الهی دانست. این دو هدف، به صورتهای مختلف در تکوین شریعت، ظهور و بروز یافته‌اند:

یک - بیان «اهداف شریعت» در قالب «جعل و بیان احکام شرعی»؛

دو - بیان صریح اهداف.

بحث نحوه استنباط اهداف شرعی در حوزه تدبیر و جهت‌دهی جامعه سیاسی، می‌تواند به عنوان بحثی مستقل قابل طرح باشد، اما آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که اهداف شرعی جامعه اسلامی در شرع، مورد توجه قرار گرفته و تشریح شده‌اند. این امر، مقتضی آن است که افزون بر احکام شرعی خاص و عام، اهداف شرعی را نیز در تدبیر جامعه، مورد توجه قرار دهیم.

در این میان، توجه به اهداف شریعت، تنها در یک شکل مورد توجه قرار نمی‌گیرند، بلکه این امر به شیوه‌ها و مبانی گوناگونی می‌تواند انجام گیرد. به اجمال می‌توان میان این دو رویکرد اساسی، تفکیک قائل شد؛ هر چند رویکردهای فرعی دیگری نیز می‌توان مورد رصد قرارداد که فراتر از این بحث است:

۱. برخی توجه به اهداف را با نگاهی برآمده از درون نصوص دینی و با محوریت بخشیدن به احکام شرعی منصوص، طلب می‌کنند. آنان به دنبال گذر از احکام شرعی و نصوص شرعی نیستند.

۲. برخی نیز با گونه خاصی از برجسته‌سازی این اهداف شرعی - سیاسی و با بهانه‌کردن چنین مسأله‌ای، به دنبال آن هستند تا کمابیش از الزامات نصوص دینی گذر کنند. آنان با تمسک به لزوم تکیه بر اهداف شریعت، به دنبال آن هستند تا امکان کشف معیارهای شرعی و عقلی یا عقلایی بودن این معیارها را با توسعه معیارهای غیر تبدلی، گسترش دهند. این رویکرد، به آنان این امکان را می‌دهد تا در سایه کشف ملاک احکام، برخی از احکام استنباطی در سیره جاری فقها را به نقد کشیده و احکام نوینی ارائه دهند. روشن است که بررسی این رویکرد و شناسایی موارد موفقیت یا عدم موفقیت آن، مجال وسیع دیگری می‌طلبد.

به هر شکل، پای‌بندی به نصوص دینی، منافاتی با جهت‌دهی کلان تدبیر اجتماعی،

توسط اهداف شریعت ندارد. البته ویژگی کلی بودن این اهداف و ارزشهای کلان شرعی، به دشواری در بهره‌مندی مصداقی از آنها نیز می‌انجامد و چه بسا چنین کشف ملاک‌هایی در بسیاری از موارد، به نتایجی ظنی می‌انجامد که نمی‌توان در پناه آنها به قصد ارائه استنباط‌های نوین دست یازید؛ چه آنکه کلی بودن این ارزشها و اهداف دینی، معمولاً بدان صورت است که آنها نمی‌توانند موضوعات و مصادیق خود را - به ویژه در موارد تزاخم اهداف و ارزشهای مختلف - بیان کنند؛ چنانکه احکام شرعی نیز برای مساعدت به مکلفان متوجه موضوعات خاص یا عام شده‌اند که اگر این کار در زمینه احکام شرعی خاص یا عام، توسط شارع متعال انجام نمی‌شد، چه بسا تطبیق بر موضوع و مصداق توسط مکلفان، دشوار، بلکه در موارد فراوانی ناممکن می‌شد.

نکته اساسی در شناسایی و استنباط اهداف کلان شریعت این است که این اهداف، تنها به صورت مستقل بیان نشده‌اند، بلکه این اهداف در نحوه جعل احکام مختلف شرعی نیز لحاظ شده‌اند. از این رو، محوریت بحث احکام شرعی در صدور احکام حکومتی، امری است که نمی‌توان از آن به سادگی گذشت؛ چنانکه عمده‌ترین منبع برای شناخت این اهداف شرعی در زمینه‌های اجتماعی، همان احکامی هستند که در شریعت آمده‌اند؛ همان‌گونه که بیان مستقل آنها نیز می‌تواند و باید مورد استفاده ولی امر، مشاوران و کارگزاران او در صدور احکام حکومتی باشد.

نمونه‌ای از توجه ضابطه‌مند به تکیه بر اهداف و مقاصد شرعی را می‌توان در فرمایش آیه‌الله لطف‌الله صافی گلپایگانی، سراغ گرفت:

در ولایت فقیه، باید مقاصد و اهداف اسلام تأمین بشود. به این معنا که احکام اسلام برای رسیدن به آن مقاصد است، البته اجرای احکام اسلام و حاکمیت اسلامی یکی‌اند؛ اما گاهی مسأله اهمی در خطر است که حاکم باید مقاصد مهم و درجات احکام را بداند و یک احاطه کلی داشته باشد تا بفهمد که چه بگوید و چه کار بکند. این مهم از شخص مجتهد برمی‌آید که او هم باید بداند، نه اینکه حرفی بزند که مفسده داشته باشد. ... به یک معنا مقاصد اسلام، معلوم است؛ مثل حفظ دماء، منتها درجات و مراتبی دارد. همچنین

حفظ احکام اسلام و حتی اجرای حکم جزئی هم جزء مقاصد اسلام است که حاکم باید بر آنها مواظبت کند، اما گاهی تعارض پیش می‌آید که خود اسلام در این موارد دستورهای دارد. اگر کسی درجات و مراتب را بداند، احکام فرعی هم جزء مقاصد اسلام است. الآن هر مجتهدی که اداره می‌کند، می‌فهمد که در کجا چطور باید خط بدهد (صافی گلپایگانی، ۱۳۷۸، ص ۱۷).

۱-۲. میزان «حجیت تمسک» به «اهداف شریعت»

اگر بپذیریم که احکام حکومتی باید متناسب با اهداف شریعت باشند، بهره‌گیری از این امر، متوقف بر حجیت شرعی این کار است. اما بهره‌مندی از حجیت شرعی نیز متوقف بر حصول شرایط خاصی است که تأمین‌کننده این حجیت باشد. بی‌تردید می‌توان فرضهای مختلفی برای کشف اهداف شریعت، تصویر کرد.

بررسی این فرضها می‌تواند تکلیف این مسأله را روشن کند که آیا اساساً می‌توان تناسب و مطابقت با اهداف شریعت را از زمره ضوابط عمومی برای صدور احکام حکومتی دانست یا نه؟ چنانکه بر فرض قبول ضابطه‌بودن آن، این مسأله مطرح است که امر مذکور در چه حدی و در چه چارچوبی می‌تواند از زمره ضوابط عمومی مذکور قرار گیرد؟

باید دید در مواردی که اهداف مذکور قرار است از آنها استنباط شوند، این استنباط چگونه رخ می‌دهد؟ مؤلفه‌های مختلفی در چگونگی استنباط اهداف شریعت و ارزش‌مندی آنها تأثیرگذارند. از یک‌سو، سطح آگاهی‌آفرینی و میزان اطمینان‌بخشی آنها اهمیت دارد و از سوی دیگر، منبع استنباط آنها دارای اهمیت است. از این‌رو، دو عنوان زیر می‌بایست مورد تأمل قرار گیرند:

یک - درجه «معرفت‌بخشی» در «استنباط اهداف شریعت»؛

دو - منبع «استنباط اهداف شریعت».

درجه «معرفت‌بخشی» در «استنباط اهداف شریعت»

بی‌تردید، بدون توجه به درجه معرفت‌بخشی در استنباط، نمی‌توان محصول آن را به کار گرفت؛ چه آنکه، درجه معرفت‌بخشی می‌تواند از یقین‌آوری تا ظن‌آوری در

تغییر باشد. از این رو، استنباط مذکور نسبت به اهداف شریعت به چند شکل و در چند درجه، قابل تحقق است:

۱. استنباط یقینی «اهداف شریعت»؛

۲. استنباط ظنی «اهداف شریعت»؛

۳. استنباط وهمی «اهداف شریعت».

روشن است که با موارد مذکور نمی‌توان یکسان برخورد کرد؛ چرا که همه آنها لزوماً حجّت نخواهند بود و مواردی که - بر فرض - دارای حجّت باشند، تفاوت اساسی با یکدیگر دارند.

چارچوب فقه شیعی بر پرهیز از ظنون غیر معتبر قرار گرفته است. از این رو، در استنباط اهداف شریعت، ملاحظه این نکته، اهمیت کلیدی دارد و نمی‌توان بر منابع غیر معتبر تکیه کرد.

شناسایی اهداف شریعت به مقوله شناسایی مصالح و مفسد کلان شرعی بازمی‌گردد؛ چنانچه دسته‌بندی مصالح و مفسد برای به دست آوردن احکام، خود می‌تواند ما را به مقوله شناسایی اهداف شریعت بازگرداند. از منظر فقهای بزرگ شیعی، همچون مرحوم محقق حلی (۶۷۶-۶۰۲ ق)، تحصیل این روابط از شفافیت و اعتبار کافی برخوردار نیست. برای فهم دیدگاه این فقیه و اصولی برجسته، به سیر بحث ایشان در این زمینه می‌پردازیم.

مرحوم محقق حلی، ضمن آنکه مصالح را شامل تحصیل منفعت و دفع ضرر معرفی می‌کند این مصالح را به سه دسته - مصالح معتبر، مصالح ملغی و مصالح مرسله - تقسیم می‌کند. پس از آن به نسبت‌سنجی میان مفسده و مصلحت در دسته اخیر - که بر اساس توضیحات ایشان روشن می‌شود به معنای مصلحت خاص، مورد نظر ایشان است - می‌پردازد:

۱. اگر مصلحت مزبور با مفسده‌ای بیشتر یا مساوی با آن همراه شود، این مصلحت ملغی خواهد بود.

۲. اینکه مصلحت مزبور با مفسده‌ای همراه نباشد یا بر آن مفسده غلبه داشته باشد.

حجیت این مصلحت از «امام مالک» حکایت شده است، اما اکثریت علما آن را انکار کرده‌اند. برخی نیز سه شرط کلیت، عمومیت و قطعیت را برای حجیت آن لحاظ کرده‌اند. محقق حلی در استدلال قائلان به حجیت آن تشکیک کرده و حجیت آن را تنها در این فرض قابل قبول می‌داند که مفسده‌ای در کار نباشد، اما این مسأله را نیز ظنی دانسته و لذا قابل اعتنا نمی‌داند؛ چنانکه معتقد است تمسک به اموری کلی مانند اهداف شارع، نمی‌تواند برای کشف احکام الهی کفایت کند. لذا حلیت کشتن برخی مسلمانان به عنوان «ترس» و حفاظت از دیگر مسلمانان، مشروعیت ندارد (محقق حلی، ۱۴۰۳ق، ص ۲۲۴-۲۲۱).

منیع «استنباط اهداف شریعت»

به نظر می‌رسد بدون بررسی فرضهای مختلف، نمی‌توان حکمی کلی درباره ضابطه بودن امر مذکور ارائه داد. فرضهای زیر در این رابطه، قابل تأملند:

۱. «تصریح نصوص دینی» بر «اهداف شریعت»؛
۲. استنباط اهداف مذکور از طریق «استقرای کامل اهداف جزئی»؛
۳. استنباط اهداف مذکور از طریق «استقرای ناقص»؛
۴. استنباط اهداف مذکور از طریق «کشف علت احکام»؛
۵. استنباط اهداف مذکور از طریق «کشف حکمت احکام».

۲-۳. موارد تمسک به «اهداف شریعت» در «صدور احکام حکومتی»

موارد تمسک به اهداف شریعت در صدور احکام حکومتی، بر اجتهاد استنباطی ولی امر تکیه خواهد داشت؛ چه آنکه او بنا بر وظیفه استنباط و افتا، تنها در زمینه احکام خاص به این امر مبادرت نمی‌ورزد؛ بلکه او قرار است در تدبیر امور جامعه بر همه استنباطهایی تکیه کند که می‌تواند از منابع معتبر شرعی داشته باشد.

اجتهاد تدبیری، اقتضائات مختلفی دارد. بنابراین، ولی امر باید به چنین اموری

بپردازد:

۱. تشخیص «شرایط تطبیق احکام اولیه»؛
۲. تشخیص «شرایط تطبیق احکام ثانویه»؛

۳. تشخیص «اهداف عام حاکم بر ساختار احکام دینی»؛

۴. تشخیص «اهم و مهم»؛

۵. تشخیص «افسد و فاسد»؛

۶. تشخیص «مصالح نظام اسلامی»؛

۷. تشخیص «مصادیق موضوعات تغییرپذیر».

روشن است که نمی‌توان انتظار داشت که ولی امر، بدون برخورد فراگیر با اجتهاد استنباطی بتواند در اجتهاد تدبیری خود به موفقیت کامل برسد؛ زیرا او نمی‌تواند با استنباط احکام کلی به تدبیر جامعه پردازد و نیازمند امور دیگر و کوشش‌های دیگری نیز هست. امور فوق، کوشش‌ها و اجتهادهایی است که برای تدبیر جامعه، مورد نیاز است.

روشن است که تلاش‌های اجتهادی فوق، می‌توانند ارتباط خاصی با یکدیگر نیز داشته باشند. به‌طور نمونه، تشخیص اهداف عام دین ارتباط وثیقی با تشخیص اهم و مهم دارد. این نکته در بیان شهید استاد مطهری، مورد توجه قرار گرفته است. ایشان در ترسیم مراحل تفقه در دین، تشخیص اهداف دین را نیز از مراحل آن می‌داند. ایشان مرحله نخست را «درک و فهم درسهای اسلامی» دانسته و آن را «ملازم» «با داشتن یک سلسله معارف در الهیات، اخلاقیات و اجتماعیات» می‌خواند. بنابراین، شهید استاد مطهری که تفقه در دین را محدود به «فقه الاستنباط» نمی‌داند، آن را مرتبه دوم از مراحل تفقه در دین می‌خواند. در نهایت، ضمن معرفی اهداف دین به‌عنوان سومین مرتبه از مراحل تفقه در دین، متذکر می‌شود:

مرحله سوم از تفقه در دین، این است که ما اجمالاً به دست آوریم اسلام چه «هدف»هایی درباره انسان و اجتماع دارد و چه «وسایلی» برای رسیدن به این هدفها انتخاب کرده است.

در این مرحله، اولاً: باید میان هدفها و وسایل فرق بگذاریم و ثانیاً: باید خود هدفها را از لحاظ سبک - سنگینی و به تعبیر فقها از لحاظ اهمیّت و مهمیّت و باب تزاحم، مشخص کنیم.

در این قسمت نیز خود اسلام ما را راهنمایی‌هایی کرده است؛ احتیاج به جفر و رمل نداریم. مثلاً اسلام، عبادات را سرلوحهٔ تعلیمات خود قرار داده است و برای اینها اهمیت فوق‌العاده قائل است. ما باید سر این اهمیت را بفهمیم. آشنایی با فلسفهٔ احکام نیز نوعی بصیرت در دین ایجاد می‌کند، به شرط آنکه در آن افراط نشود و ضمناً درجهٔ اهمیت را نشان می‌دهد. مرحلهٔ سوم، فوق‌العاده اهمیت دارد و این مرحله است که اثر اجتماعی فوق‌العاده دارد. غفلت از این جهت است که مسلمین را به انحطاط کشانده و توجه به این جهت است که مسلمین را به سوی اعتلا می‌برد. ... ولی در مرحلهٔ سوم، کاری صورت نگرفته است (مطهری، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۲۳۴-۲۳۵).

۳. رعایت «مصالح عمومی»

رعایت مصالح اخروی و دنیوی از جمله ضوابطی است که احکام حکومتی را تجویز می‌کند؛ چنانچه مرحوم شهید اول در قاعدهٔ ۱۳۳ از «القواعد و الفوائد» تصریح کرده است که جعل ولایت برای رعایت مصلحت موکلی علیه است. بر این اساس، اکتفا به دفع مفسده از موکلی علیه مردود دانسته شده، بلکه جلب اصلح - و نه فقط جلب مصلحت - نیز ضروری دانسته شده است (شهید اول، ۱۴۰۰، ج ۱، ص ۳۵۲).

مصالح اخروی و دنیوی با یکدیگر ارتباط وثیقی دارند و نمی‌توان تنها از جلب مصلحت دنیوی، سخن به میان آورد؛ اما روشن است که جلب هر دو دسته از مصالح مزبور در چارچوب خاصی، منطقی بوده و شرعیت دارد.

احکام حکومتی، باید به دنبال اهداف خاصی باشند. این اهداف نمی‌تواند فارغ از مصلحت‌سنجی ناظر به مصالح عمومی جامعه باشد. از این رو، در خلال فرمایشات فقها به لزوم رعایت مصالح جامعه توجه زیادی شده است. به تعبیر آیه‌الله سیدحسن طاهری خرم‌آبادی، مصالح نظام و جامعه، ضابطهٔ صدور احکام حکومتی هستند:

محور اصلی در صدور احکام حکومتی و ولایی یا به تعبیر دیگر، احکام ولایی و سلطانی، وجود مصالح اجتماعی است که با وجود مصلحت برای

نظام یا جامعه حکم صادر می‌شود و اطاعت از آن واجب می‌گردد و تصرف در اموال و نفوس به دنبال آن نافذ می‌شود و در غیر این صورت (نبودن مصلحت) احکام حکومتی، اسلامی و شرعی نیست و تصرفات حکومت نیز نافذ و صحیح نخواهد بود. لذا بر حاکم اسلامی و ولی امر، لازم است که دقت و پیش‌بینی‌های لازم را در تشخیص این مصالح بنماید. پس معیار در احکام ولایی و سلطانی، مصالح نظام و جامعه است، نه مصالح شخص حاکم (طاهری خرم‌آبادی، ۱۳۸۹، ص ۳۰۳).

در این زمینه، توجه به نسبت «مصالح عمومی» با دو مقوله «مصالح خصوصی» و «منافع عمومی» می‌تواند اهمیت داشته باشد:

- یک - نسبت «مصالح عمومی» با «مصالح خصوصی»؛
- دو - نسبت «مصالح عمومی» با «منافع عمومی».

نسبت «مصالح عمومی» با «مصالح خصوصی»

مصالح عمومی با مصالح خصوصی از نسبت خاصی برخوردارند. در این زمینه چند احتمال اساسی را می‌توان از یکدیگر تمییز داد:

۱. تأمین «مصالح عمومی» به مثابه تأمین بالفعل «مصالح آحاد جامعه»؛
 ۲. تأمین «مصالح عمومی» به مثابه تأمین بالقوه «مصالح همگان»؛
 ۳. تأمین «مصالح عمومی» به مثابه تأمین بالفعل «مصالح اکثریت»؛
 ۴. تأمین «مصالح عمومی» به مثابه تأمین بالفعل «قدر مشترک مصالح همگان».
- در ادامه به توضیح موارد مزبور خواهیم پرداخت و در نهایت، به جمع‌بندی آن می‌پردازیم.

۱. تأمین «مصالح عمومی» به مثابه تأمین بالفعل «مصالح آحاد جامعه»

یک احتمال این است که مفهوم مصالح عمومی را بیانگر همان مصالح تک تک افراد بدانیم. این امر بدان معناست که مصالح عمومی معنای مستقلی ندارند. به تعبیر دیگر، مفهوم مصالح عمومی، عنوانی است که از طریق آن به مصالح یکایک افراد اشاره

می‌کنیم.

پذیرش این تلقی، مبتنی بر پذیرش دو نکته است: یکی آنکه شرایط حضور افراد در جامعه، تغییری در مصالح آنها ایجاد نمی‌کند. دیگر آنکه مصلحت مربوط به همه افراد به یک اندازه و برابر فرض شده است.

یک نکته مهم در اینجا این است که برابردانستن مصالح، راجع به همه آحاد جامعه، مشابه برابردانستن منافع هر یک از آحاد جامعه با دیگران است. اما به‌رغم داشتن برخی مصادیق مشترک، لزوماً مصالح، همان منافع نیستند.

در هر حال اگر این تلقی، مورد پذیرش باشد، صدور احکام حکومتی، مبتنی بر مصالح عمومی بدین معنا خواهد بود که هر حکم ولایی می‌بایست تأمین‌کننده مصالح راجع به همه آحاد جامعه باشد. اما در اینجا جای طرح این پرسش است که آیا چنین امری در همه موارد ممکن است و مانعی ندارد؟ و یا اساساً تأمین شکلی از مصلحت عمومی، مقتضی داشته و ضرورت دارد؛ چنانچه این سؤال کلیدی مطرح است که آیا واقعاً تأمین مصلحت عمومی به معنای مصلحت همه آحاد جامعه است؟ در پاسخ باید گفت: چه بسا چنین معنایی را نتوان پذیرفت، مگر آنکه تقریر دیگری از آن ارائه دهیم.

۲. تأمین «مصالح عمومی» به مثابه تأمین بالقوه «مصالح همگان»

تقریر دیگر از همسان‌انگاری مصالح عمومی با مصالح آحاد جامعه این است که مصالح مزبور را همان مصالح بالفعل آحاد جامعه ندانیم، بلکه مراد آن باشد که در صورت امکان و در نبود موانع، احکام حکومتی باید تأمین‌کننده مصالح مربوط به همه آحاد جامعه باشد. به تعبیر دیگر، این تقریر که همه احکام ولایی باید به‌صورت بالفعل، تأمین‌کننده مصالح همه آحاد جامعه باشند، لزوماً برخوردار از مقتضی ثبوتی و اثباتی یا به دور از موانع ثبوتی و اثباتی نیست. در نتیجه، لزوماً نمی‌توان مفهوم مصالح عمومی را بیانگر مصالح بالفعل همه آحاد تلقی کرد. از این‌رو، نمی‌توان پذیرفت که احکام حکومتی، لزوماً باید بتواند به صورت بالفعل تأمین‌کننده مصالح همه آحاد جامعه باشد و در نتیجه، نیازی نیست تا تأمین بالفعل مصالح همگان را معیار مقوله مصالح عمومی

دانست.

به تعبیر دیگر، تأمین مصالح عمومی را نمی‌توان همیشه همسان با تأمین بالفعل مصالح همهٔ آحاد جامعه دانست و این مفهوم را بر اساس تأمین مصالح همگان تعریف کرد، اما می‌توان و بلکه باید تأمین مصالح همهٔ آنان را به صورت بالقوه، ضروری دانست و می‌توان فهم مصالح عمومی را به آن گره زد.

در مجموع، نمی‌توان تأمین مصالح بالفعل همهٔ آحاد را ضابطهٔ صدور احکام حکومتی دانست، اما تلاش برای تأمین مصالح همهٔ آنان را می‌توان ضابطهٔ حکم حکومتی دانست؛ چرا که معلوم نیست به صورت بالفعل بتوان مصالح همگان را تأمین کرد و اگر این امر را شرط صدور احکام حکومتی بدانیم، به ندرت بتوان حق صدور حکمی را پذیرفت.

۳. تأمین «مصالح عمومی» به مثابهٔ تأمین بالفعل «مصالح اکثریت»

اگر مصالح عمومی به مثابهٔ مصالح اکثریت، مورد نظر باشد، این تعبیر حکایت از تلقی تقلیل‌گرایانه‌ای خواهد داشت که مصالح بخشی از جامعه را نادیده گرفته است. اگر فرض کنیم بتوان مشروعیت تأمین مصالح اکثریت را در شرایطی پذیرفت، اما دست کم نمی‌توان به‌کارگیری تعبیر مصالح عمومی را برای آن مناسب دانست.

اگر حاکم اسلامی بخواهد مصالح عمومی به این معنا را از طریق صدور احکام ولایی تأمین کند، از آنجا که تنها اقدام به تأمین مصالح اکثریت کرده و دیگران را رها کرده است، نیازمند برخورداری از ضابطه‌ای - مانند وجود مانع نسبت به دیگران - است که بتواند مشروعیت این اقدام را تحصیل کند. اگر حاکم به دنبال تأمین مصالح همگان باشد و مانعی نسبت به تأمین مصالح دیگران وجود داشته باشد، این مسأله بدان معناست که معنای دوم مد نظر قرار گرفته و تأمین مصالح اکثریت، موضوعیت نداشته است تا تلقی حاضر، مورد پذیرش باشد.

۴. تأمین «مصالح عمومی» به مثابهٔ تأمین بالفعل «قدر مشترک مصالح همگان»

اگر مصالح عمومی جامعه را لزوماً یکسان با مصالح شخصی همهٔ افراد ندانیم، ممکن است مصالح عمومی را تنها بتوان «قدر مشترک مصالح آنان» دانست، بی‌آنکه این

مصالح، لزوماً مصالح همهٔ آحاد آنان باشد.

پذیرش این معیار، مقتضی آن است که لحاظ و تأمین مصالح همگان، امری ضروری باشد، اما این امر می‌تواند مصادیق مختلفی داشته باشد. احتمال مزبور بر این مؤلفه تأکید دارد که تنها بخشی از مصالح همگان که «قدر مشترک مصالح آنان» است، می‌تواند مورد لحاظ قرار گرفته و برای تأمین آنها تلاش شود، نه آنکه لازم باشد «همهٔ مصالح همگان» لحاظ شده و برای تأمین آنها تلاش شود. به تعبیر دیگر، تأمین بخشی از مصالح آحاد جامعه که مشترک میان آنها نیست، از دایرهٔ وظایف حاکم اسلامی خارج شود. اما آیا واقعاً می‌توان چنین احتمالی را پذیرفت؟ به نظر می‌رسد که چنین امری قابل پذیرش نباشد، مگر آنکه تأمین این بخش، با مانع، مواجه باشد. در این صورت، ناخودآگاه به معیار و احتمال دوم بازگشته‌ایم.

جمع بندی

در جمع‌بندی چهار احتمال مزبور باید گفت در هر حال، صدور احکام حکومتی، ناظر بر تأمین مصالح عمومی جامعه باشد. در فرضی که مصالح عمومی به مثابهٔ مصالح تک تک افراد جامعه باشد، احکام حکومتی، ناظر به مصالح تک تک افراد نیز خواهد بود، اما اگر به هر دلیل - از جمله وجود مانع برای تأمین بالفعل مصالح همگان - تأمین مصالح عمومی جامعه، لزوماً تأمین بالفعل مصالح تک تک آنان نباشد، احکام حکومتی نیز ناظر بر همین بخش خواهد بود.

از این رو، اگر تأمین مصالح عمومی به‌عنوان ضابطهٔ صدور احکام حکومتی قرار گیرد، این امر بدان معناست که احکام حکومتی نمی‌تواند در راستای تأمین مصالح بخش محدودی از جامعه صادر شود؛ چه آنکه مبتلا به مشکل ترجیح بلامرجح بودن «تأمین مصالح اقلیت» خواهد شد، مگر آنکه تأمین مصالح آنان به نوعی مستقیم یا غیر مستقیم، تأمین مصالح عمومی تلقی شود یا آنکه بتوان توجیه خاصی برای صدور این احکام غیر مبتنی بر مصالح عمومی ارائه داد. به‌طور نمونه، امثال این احکام حکومتی، متضمن تصرف در اموال عمومی نباشد، بلکه منابعی که برای امثال احکام مزبور، مورد

نیاز است از منابعی مانند «انفال» یا «فیء» باشد که از اموال عمومی محسوب نشده و به خداوند متعال و رسول الله ﷺ تعلق دارند و امکان استفاده از آنها به مصلحت اشخاص خاص نیز وجود دارد.

نسبت «مصلح عمومی» با «منافع عمومی»

نسبت مصلح عمومی با منافع عمومی، نسبت خاصی است. پیش از اقدام به بررسی احتمالات مربوط به نسبت این دو، لازم است به احتمالات مختلفی توجه کنیم که نسبت به تأمین «منافع عمومی» وجود دارد:

۱. تأمین بالفعل «منافع همه آحاد جامعه»؛

۲. تأمین بالقوه «منافع همه آحاد جامعه»؛

۳. تأمین بالفعل «منافع اکثریت»؛

۴. تأمین بالفعل «منافع مشترک همگان».

همه احتمالات مزبور به خودی خود دارای اهمیت هستند؛ زیرا هر یک از آنان ممکن است در موارد خاصی مورد نظر باشند، بی آنکه یکی جای دیگری را بگیرد.

درباره نسبت «مصلح عمومی» با «منافع عمومی» دو احتمال وجود دارد:

۱. همسانی «منافع عمومی» با «مصلح عمومی»؛

۲. اشتراک مصداقی «منافع عمومی» با «مصلح عمومی».

در ادامه، این دو احتمال را بررسی می‌کنیم.

۱. همسانی «منافع عمومی» با «مصلح عمومی»: احتمال نخست این است که «منافع عمومی» بیان‌کننده «مصلح عمومی» باشد. در این صورت، همه مباحث مزبور در بحث از نسبت «مصلح عمومی» با «مصلح خصوصی» درباره «منافع عمومی»، صادق خواهد بود؛ همان‌طور که اگر مفهوم «مصلح عمومی»، اعم از مفهوم «منافع عمومی» باشد و همه مصادیق «منافع عمومی» در زمره «منافع عمومی» قرار گیرند، در این صورت، حکم «منافع عمومی»، همان حکم «مصلح عمومی» خواهد بود و صدور احکام حکومتی می‌تواند از طریق لحاظ مصلح عمومی، تأمین‌کننده منافع عمومی باشد.

۲. اشتراک مصادیقی «منافع عمومی» با «مصلح عمومی»: احتمال دیگر آن است که اگر تنها بخشی از مصادیق «منافع عمومی» در زمره «منافع عمومی» قرار گیرند، در این صورت، تنها همان مصادیق، حکم «مصادیق عمومی» را خواهند داشت و صدور احکام حکومتی می‌تواند با لحاظ و تأمین مصالح عمومی، تأمین‌کننده این بخش از منافع عمومی باشد، اما اگر بتوان بخشی از منافع عمومی را تصویر کرد که در تضاد با مصالح عمومی باشند یا دست کم مغایر و غیر قابل تطبیق با آنها باشند، لحاظ آنها در احکام حکومتی، دلیل و ضابطه خاصی می‌خواهد که بتواند توجیه‌گر عدم رعایت مصالح عمومی باشد.

در مجموع، احکام حکومتی نمی‌تواند تأمین‌کننده منافع افراد و گروه‌های خاص باشد، مگر آنکه این امر بتواند در راستای تأمین مصالح عمومی تعریف شود. به تعبیر دیگر، منافع عمومی نمی‌تواند در مغایرت با مصالح عمومی تجویز شود و تأمین منافع عمومی از طریق صدور احکام حکومتی در نهایت برای مشروعیت‌داشتن خود باید بتواند به صورت مستقیم یا غیر مستقیم به تأمین مصلحت عمومی جامعه بازگردد؛ چه آنکه، صرف منفعت عمومی نمی‌تواند به صورت هدف غایی مورد نظر باشد، مگر آنکه معنای خاصی از منفعت عمومی را در نظر بگیریم.

اگر مفهوم منافع عمومی را بیانگر منافع مادی تلقی کنیم، مصالح عمومی می‌تواند فراتر از منافع مادی دانسته شود، اما اگر منافع را اعم از منافع مادی و غیر مادی بدانیم، چه بسا مفهوم منافع عمومی، همسان با مصالح عمومی تلقی شود.

۴. برخورداری از «تناسب حکم و موضوع»

بخشی از احکام حکومتی به صورت مستقیم در جهت تطبیق احکام شرعی صادر می‌شوند. این امر، مقتضی رعایت تناسب میان حکم و موضوع، توسط صادرکننده احکام حکومتی است. در توضیح این مسأله باید به رابطه حکم و موضوع توجه کنیم. لباس احکام شرعی، تنها در قامت موضوعات متناسب با آنها زیبا می‌نماید و نمی‌توان آن را بر قامت موضوعات دیگری پوشانید. اما این سخن کلی، نیاز به توضیح

دارد؛ چرا که احکام شرعی در قالب قضایای کلیه حقیقه‌ای قابل تصویر هستند که مصادیق هر یک از موضوعات این قضایا می‌توانند تغییر یابند، بی‌آنکه این امر به معنای تغییر احکام مذکور باشد. تغییر احکام مذکور، به معنای تغییر در ناحیه موضوع یا حکم مذکور تصویر می‌شود، اما فرض ثبات موضوع و محمول در هر یک از این قضایا پس از جعل و ابلاغ آنها را نمی‌توان نادیده گرفت؛ در حالی که مصادیق این موضوعات می‌توانند تغییرات مختلفی را پذیرا شده و در دایره صدق قضیه حقیقه دیگری وارد شوند. بنابراین، مصداق‌شناسی و موضوع‌شناسی صحیح از اهمیت خاصی برخوردارند. در غیر این صورت، محمول قضایای مذکور بر اموری منطبق خواهند شد که متناسب با آنها نیستند.

احکام شرعی مختلفی جعل شده‌اند که گاه موضوعات آنها از تشابه و قرابت فراوانی برخوردارند. بنابراین، دقت زیادی در شناخت مصادیق این موضوعات مورد نیاز است. در غیر این صورت، محمول قضایای حقیقه دیگری بر یک موضوع، نسبت داده شده و در تطبیق احکام شرعی بر مصادیق خارجی، اشتباه رخ می‌دهد. این اشتباه در تطبیق مصداق، می‌تواند در عرصه صدور احکام حکومتی نیز تأثیر منفی گذارد. در این صورت، تناسب حکم و موضوع، رعایت نشده و برخی از احکام حکومتی به اشتباه، تطبیق یک قضیه حقیقه را به جای قضیه حقیقه دیگر، مد نظر قرار می‌دهد.

۵. برخورداری از «تناسب میان احکام حکومتی» و «عدم تعارض آنها»

یکی از ضوابط مهم در صدور احکام حکومتی، رعایت تناسب لازم در محتوای احکام صادره است؛ در حالی که برخی از امور، مقتضی صدور احکام متعارض می‌شوند:

۱. صادرکننده احکام حکومتی، انسان است و نمی‌توان انتظار داشت که همه افعال و سخنان، لزوماً متناسب با یکدیگر باشند. این امر زمینه‌ساز ناسازگاری محتوای برخی از احکام حکومتی با برخی دیگر خواهد بود.
۲. احکام حکومتی با تدبیر جامعه ارتباط دارد. جامعه پرتغییر نیز، مقتضی صدور

احکام بسیار متنوعی است.

احکام حکومتی، به خاطر امور مختلفی می‌توانند در تعارض با یکدیگر قرار گیرند:

۱. «تشخیص‌های مختلف» در تشخیص اهم و مهم؛

۲. تعارض اقتضائات و لوازم احکام مختلف.

۶. تفکیک «موارد ترجیحی و الزامی» در «صدور احکام حکومتی»

حق صدور احکام حکومتی مخالف احکام اولیه، بدان معنا نیست که میان موارد آنها نیز تفاوتی نیست. در این زمینه، این سؤال مطرح است که آیا می‌توان فعل حاکم را در صدور احکام حکومتی، مشمول احکام خمس دانست؛ یعنی آیا صدور احکام حکومتی به‌عنوان یک فعل ارادی در همه موارد، ضرورت دارد و مشمول حکم و جوب قرار می‌گیرد یا آنکه حکم صدور احکام مذکور، وابسته به موارد متفاوت است و در برخی موارد، صدور حکم، عنوان جوب، استحباب و ... می‌یابد؟

برای دستیابی به پاسخ این پرسش، دو تصویر یا تلقی را می‌توان از یکدیگر تمییز

داد:

۱. در یک فرض یا تلقی، برخورداری از حق صدور حکم - مثلاً از باب مطلقه‌بودن ولایت فقیه - بدان معناست که حاکم هر امری را که به مصلحت دید می‌تواند انجام دهد و این اختیار را دارد که موافق یا حتی خلاف احکام اولیه، حکمی را صادر کند.

۲. بنا بر تصویر دیگر، صرف برخورداری از حق صدور حکم، بدان معنا نیست که هر حکمی را می‌توان صادر کرد، بلکه به‌طور نمونه در صدور احکام مغایر با احکام اولیه، می‌بایست مصلحت الزام‌آور وجود داشته باشد و مصلحت غیر الزام‌آور نمی‌تواند بر مصالح ملحوظ در احکام اولیه، غلبه پیدا کند.

ب) ضوابط صدور احکام اضطراری (= مخالف با احکام اولیه)

افزون بر آنکه احکام حکومتی می‌بایست در چارچوب ضوابط عمومی مزبور صادر شوند، برخی از آنها از ضوابط خاص‌تری نیز برخوردارند؛ چنانکه آن دسته از احکام حکومتی که برای تطبیق احکام ثانویه صادر می‌شوند و از این جهت آنان را «احکام

حکومتی اضطراری» می‌خوانیم، نیازمند ضوابط خاصی هستند که در ادامه به برخی از آنها می‌پردازیم:

۱. وجود «ضرورت» یا «مصلحت تقدّم‌پذیر»؛
۲. اکتفا به مقدار «ضرورت و مصلحت الزام‌آور»؛
۳. تقدیم «اهم» بر «مهم» در «تراحم».

۱. وجود «ضرورت» یا «مصلحت تقدّم‌پذیر»

احکام اولیه از مصلحتی برخوردار بوده‌اند که مقتضی انشای آنها شده‌اند. با تکیه بر این نکته می‌توان کیفیت تأثیرگذاری ضرورتها یا مصالح، در صدور احکام حکومتی اضطراری را مورد بررسی قرار داد. در این مسیر، بررسی موارد زیر ضروری است:

۱. دخالت «مصلحت و ضرورت» در «احکام تکلیفی»؛
۲. اقتضای «ولایت مطلقه» نسبت به «مصالح الزامی و غیر الزامی»؛
۳. انواع «ضرورتها» و «مصالح اضطراری».

۱-۱. دخالت «مصلحت و ضرورت» در «احکام تکلیفی»

هر یک از احکام تکلیفی اولیه به گونه‌ی خاصی با مصالح و مفاسد پیوند خورده‌اند. بنابراین، صدور احکامی مخالف با آنها تحلیل جداگانه‌ای نیاز دارند. در این زمینه، دو نکته باید مورد توجه قرار گیرد:

یک - تحلیل نسبت محتوایی «احکام ولایی اضطراری» با «احکام شرعی»؛
دو - نیاز به «نظریه تجویزِ تغایر یا تقابل احکام ولایی اضطراری» با «احکام شرعی». در ادامه به این دو موضوع می‌پردازیم و با بررسی آنها زمینه‌سازی مناسب برای بحث مهم اقتضائات «ولایت فقیه» فراهم خواهد شد تا بتوان کیفیت صدور احکام اضطراری را در چارچوب شفاف‌ی به تصویر کشید.

تحلیل نسبت محتوایی «احکام ولایی اضطراری» با «احکام شرعی»

نسبت هر یک از احکام ولایی با احکام شرعی به صورت متمایزی باید تحلیل شود. از این رو، تحلیل نسبت «احکام ولایی اضطراری» با «احکام شرعی» روشن خواهد شد:

۱. احکام الزامی، مصلحت یا مفسده‌ای در حد الزام ایجابی یا تحریمی داشته و مانعی نیز برای انشای آنها وجود نداشته است. در این چارچوب، تنها هنگامی عروض یک عنوان ثانوی می‌تواند مجوز رهاکردن حکم الزامی شود که بتواند بر آن مصلحت یا مفسده غلبه کند.

۲. احکام اقتضایی غیر الزامی، مصلحت یا مفسده‌ای در حد اقتضای احکام استحبابی یا استکراهی داشته و مانعی نیز برای انشای آنها وجود نداشته است. تشریح این احکام نیز مبتنی بر وجود مصالح و مفاسد متناسب با آنهاست. از این رو، چه بسا بتوان گفت برای صدور حکمی نیز که با مصلحت‌سنجی و مفسده‌سنجی شارع، سطح نازل‌تری از تقابل را دارد، نوعی ترجیح لازم است؛ هر چند انجام یا ترک احکام اقتضایی غیر الزامی از اختیارات مکلفان است.

این نکته، مبتنی بر نوعی از تمایزبخشی میان رفتار اختیاری یکایک مکلفان با حق صدور حکم ولایی از جانب صاحب ولایت است.

۳. حکم اباحه نیز یا مصلحتی در تساوی دو طرف انجام و ترک داشته است یا آنکه از سنخ اباحه لااقتضایی بوده و اقتضایی برای انجام یا ترک وجود نداشته است.

نیاز به «نظریه تجویز تغایر یا تقابل احکام ولایی اضطراری» با «احکام شرعی» نکات فوق، بیانگر این نکته بود که احکام الهی - چه الزامی و چه غیر الزامی - بریده از لحاظ مصالح و مفاسد جعل نشده‌اند. از این رو، تشریح و صدور هر حکمی که در تغایر یا تقابل با آنها باشد، باید متکی بر حجّت شرعی باشد. این امر، مقتضی تکیه بر نظریه شفاف و مناسبی برای تأمین حجیت تغایر یا تقابل احکام ولایی اضطراری نسبت به احکام الهی است. به اجمال می‌توان نظریه‌ای را با تکیه بر چند عنصر و مؤلفه اساسی طرح کرد:

۱. تمایز «تغایر و تقابل فعلی» از «تغایر و تقابل حکمی»؛
۲. ضرورت «وساطت عناوین ثانویه» در «مخالفت عملی با احکام شرعی»؛
۳. تکوین «عنوان ثانوی واسطه» از طریق «صدور حکم حاکم»؛
۴. نیاز به «حق ولایی» برای «ترجیح احکام اضطراری بر احکام اولیه» در «امور

حکومتی»؛

۵. نیاز به «وساطت عناوین ثانویه تقدّم‌پذیر بر عناوین اولیه» برای «صدور احکام ولایی اضطراری».

در ادامه به توضیح هر یک از موارد مزبور خواهیم پرداخت.

۱. تمایز «تغایر و تقابل فعلی» از «تغایر و تقابل حکمی»: تأمین حجیت شرعی برای تغایر یا تقابل، نسبت به احکام شرعی در سطح تدبیر و اداره جامعه، همانند تدبیر زندگی شخصی در چارچوب احکام شرعی، محدود به امتثال یا عدم امتثال آنها نیست، بلکه تغایر یا تقابل مزبور به سطح تشریح و صدور احکام رسیده است. به تعبیر دیگر، تغایر یا تقابل مزبور، تنها رفتاری و عملی نیست، بلکه تغایر یا تقابل مزبور به سطح تغایر یا تقابل حکمی، ارتقا می‌یابد.

۲. ضرورت «وساطت عناوین ثانویه» در «مخالفت عملی با احکام شرعی»: احکام الهی، اقتضا می‌کند که هرگونه تغایر یا تقابل، نسبت به احکام شرعی باید از طریق «وساطت عناوین ثانویه» انجام گیرد؛ چه آنکه احکام شرعی، بدون مبنا و ضابطه، تشریح نشده‌اند، بلکه با تکیه بر مصالح و مفاسد واقعی جعل شده‌اند. لحاظ برآیند این مصالح و مفاسد که می‌تواند در قالب و تعبیر کلی «وجود مقتضی و عدم مانع» چکیده شود، ضابطه جعل و تشریح احکام الهی بوده است. بنابراین، هیچ توجیهی برای زیر پا نهادن ضوابطی که توسط شارع متعال - که از علم و حکمت مطلق برخوردار می‌باشد- نیست، مگر آنکه عناوینی که حکایت از تغییر موردی مصالح و مفاسد می‌کنند، واسطه مخالفت با احکام الهی الزامی یا غیر الزامی شوند. به تعبیر دیگر، تنها اگر عناوینی که حکایت از تغییر مورد مقتضی و موانع در مصادیق خارجی کنند، یافته شوند، تغایر و تقابل حکمی با آنها و آن هم در سطح محدود، قابل پذیرش است. در غیر این صورت، در دام بدعت و تغییر احکام الهی درخواهیم افتاد.

۳. تکوین «عنوان ثانوی واسطه» از طریق «صدور حکم حاکم»: در برخی شرایط مکلفان از این اختیار - از این وظیفه - برخوردار شده‌اند که نسبت به عناوین اولیه اقدامی نکرده و احکام اولیه موضوعاتی را که در چارچوب عناوین ثانویه، عینیت

خارجی یافته‌اند و با تغییر عنوان، مشمول احکام دیگری شده‌اند، رها کنند. اما این عناوین ثانویه، منحصر به تعداد محدودی نیستند. بخشی از این عناوین می‌توانند در قالب تشخیص‌های فردی ظاهر شوند و بخشی نیز می‌توانند از طریق تشخیص حاکم و صدور احکام ولایی او محقق شوند. در نتیجه، اگر حاکم - با رعایت ضوابط - حکمی اضطراری صادر کند، این امر ثانوی برای مخاطب، حکم ایجاد کرده و مجوز مخالفت عملی با احکام اولیه شرعی خواهد بود. به تعبیر دیگر، صدور احکام ولایی ضابطه‌مند و متکی بر حق ولایی حاکم، به‌منزله سازنده این عناوین ثانویه خواهد بود و برای مکلف نیز حجت مخالفت با احکام اولیه را به‌دنبال خواهد داشت.

۴. نیاز به «حق ولایی» برای «ترجیح احکام اضطراری بر احکام اولیه» در «امور حکومتی»: بی‌تردید، بدون برخورداری از حق ولایت، نمی‌توان به صدور احکام ولایی مخالف احکام شرع، دست یازید. به تعبیر دیگر، این امر به مثابه شرط لازم است. به تعبیر دیگر، گو آنکه شرایط پرتغییر، مقتضی تکوین عناوین ثانویه فراوانی است که می‌توانند مقدم بر برخی از احکام اولیه شوند، اما این امر، تنها در حد شکل‌گیری مقتضی، تأثیرگذار خواهد بود و در امور حکومتی، تغییر شرایط، بدان معنا نیست که به خودی خود احکام جدیدی پیدا شود، بلکه این احکام جدید، در حوزه امور عمومی، تنها در قالب انشای حکم ولایی توسط حاکم، امکان تحقق خواهد یافت. اما حجیت سخن و فرامین حاکم نیز متوقف بر برخورداری او از حق ولایی برای تصرف در امور عمومی و صدور حکم ولایی است.

۵. نیاز به «وساطت عناوین ثانویه تقدم‌پذیر بر عناوین اولیه» برای «صدور احکام ولایی اضطراری»: برخورداری از حق ولایت، برای صدور احکام مخالف با احکام اولیه کفایت نمی‌کند، بلکه این امر، نیازمند تدارک حجیتی برای خود است؛ چرا که از یک‌سو، برخورداری از حق ولایی، بخشی از مقدمات مورد نیاز است. از سوی دیگر، نیاز به عناوین ثانویه، محدود به تغایر یا تقابل عملی و رفتاری در مقام امتثال نیست، بلکه صدور احکام ولایی اضطراری نیز نیازمند عناوین ترجیح‌آور و تقدم‌پذیری است که بیانگر و توجیه‌گر ترجیح مخالفت با احکام اولیه باشند.

به تعبیر دیگر، احکام الهی، حکیمانه و با لحاظ مصالح و مفسد به مثابه لحاظ مقتضی و مانع، تشریح شده‌اند. از این رو، ترجیح حکم بر احکام مزبور، نیازمند یافتن مقتضی یا مانع قوی تری نسبت به مواردی است که خدای متعال در افق کلی موضوعات دیده است.

ولی امر مسلمین یا کارگزاران او موظف به رعایت احکام الهی هستند. از این رو، اگر در مواردی بر اساس حق و وظیفه تدبیری خود، مقتضی یا مانع قوی تری نسبت به مقتضی یا مانع مورد نظر شارع نیابند، مخالفت با احکام الهی چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ اگر عناوین ثانویه ترجیح‌آوری وساطت کنند، مخالفت با احکام الهی توجیه‌پذیر و برخوردار از حجیت است، اما در غیر این صورت، حجیت صدور احکام اضطراری، توجیهی نخواهد داشت.

در این میان، ممکن است این پاسخ و راهکار مطرح شود که برخورداری از حق ولایت - به ویژه در قالب نظریه ولایت مطلقه - می‌تواند ما را از وساطت این عناوین کفایت کند. تحلیل این رویکرد را در بحث بعد پی خواهیم گرفت.

۲-۱. انواع «ضرورتها» و «مصالح اضطراری»

این بحث نیز در اینجا اهمیت دارد که چه نوع ضرورت‌هایی می‌تواند موجب صدور احکام حکومتی‌ای شود که مخالف احکام اولیه هستند؟ در این زمینه، موارد زیر را می‌توان به بحث گذاشت:

الف) ضرورت «حفظ آموزه‌های اسلامی»؛

ب) ضرورت «حفظ مصلحت برخی از مسلمانان»؛

ج) ضرورت «حفظ مصلحت جامعه اسلامی».

«ضرورت حفظ مصلحت جامعه اسلامی» می‌تواند در موارد زیر متجلی شود:

۱. ضرورت «حفظ جان، جایگاه و شؤون حاکم اسلامی»؛

۲. ضرورت «حفظ کیان و سرزمین دولت اسلامی»؛

۳. ضرورت «حفظ استقلال دولت و جامعه اسلامی»؛

۴. ضرورت «حفظ حاکمیت دولت اسلامی».

هر یک از این ضرورتها، می‌توانند مقتضیاتی داشته باشند که در چارچوب فقهی، قابل طرح و بررسی هستند. اگر ضرورت‌های مذکور را در زمینه افعال یک نفر در نظر بگیریم، تجویز احکام مخالف اولیه، تنها برای فردی خواهد بود که ضرورت برای او پیش آمده است، اما چه تجویزاتی در قلمرو احکام حکومتی می‌توان داشت؟ و کدام یک از آنها حجیت شرعی دارند؟ و البته این نکته نیز اهمیت کلیدی دارد که دایره تجویز هر یک از این ضرورتها تا چه اندازه است؟

در برخی تقریرها، نظریه وساطت عناوین ثانویه در صدور احکام حکومتی، برجسته شده است. این مسأله می‌تواند ضرورت‌های مذکور را نیز شامل شود. بنابراین، کیفیت وساطت عناوین مزبور در صدور احکام حکومتی مؤثر خواهند بود.

به طور نمونه، آیه‌الله ابوطالب تجلیل، وجود عناوین ثانویه را شرط گذر از احکام شرعی الزامی به احکام متعارض با آنها معرفی می‌کند و در این میان، ولایت مطلقه فقیه را در چارچوب رعایت این نکته تفسیر می‌کند:

فقط آنچه می‌تواند تکلیف کند، عناوین ثانوی است؛ یعنی اگر موضوع، عنوان ثانوی پیدا کرد، حکم دیگری پیدا می‌کند؛ مثلاً داخل شدن به منزل دیگری بدون اذن صاحب خانه و همچنین دست زدن به نامحرم به عنوان اولی حرام است، ولی چنانچه همین شخص در معرض تلف قرار بگیرد، انسان می‌تواند وارد خانه دیگری بشود و به بدن نامحرم دست بزند که این عنوان ثانوی است. هر جا عناوین ثانوی در کار آمد، مطابق موازین شرعی حکم می‌شود.

اهم و مهم در صورتی است که دو حکم در یک مصداق تعارض پیدا کنند؛ مثلاً یکی حکم تحریم باشد و دیگری تجویز، در این صورت، اهم و مهم رعایت می‌شود. اما اگر حکم شرعی فقط یک چیز، مثلاً حرمت است، اگر در مقابل این تحریم، جعل تجویز کنیم، بدعت و حرام است (تجلیل، ۱۳۷۸، ص ۹۲).

۲. اکتفا به مقدار «ضرورت و مصلحت الزام‌آور»

در صورتی که احکام حکومتی در مخالفت با احکام اولیه صادر شوند، این مسأله مطرح است که تا چه حد می‌توان با احکام اولیه مخالفت کرد؟ و آیا از جهت زمانی یا دیگر جهات، باید مخالفت مذکور را محدود دانست؟

در مواردی که ضرورت ایجاب می‌کند احکام اولیه نادیده گرفته شوند، این امر، تنها در حد ضرورت تجویز می‌شود. قاعده مشهور «الضرورات تنقذ بقدرها»؛ ضرورتها به اندازه خود سنجیده و لحاظ می‌شوند، ناظر به همین مسأله است. بحث از قاعده مزبور، بحث دامنه‌داری است که ورود به آن، خارج از حیطه پژوهش حاضر است، اما می‌توان ابعاد آن را تصویر کرد. در مجموع، لحاظ مقوله بدان معناست که تمسک به ضرورت از جهات مختلف، محدودیت‌آفرین است:

۱. «محدودیت زمانی» در «تمسک به ضرورت»: این محدودیت از موارد مهمی است که بدون آن نمی‌توان به صدور احکام حکومتی پرداخت؛ چنانکه بسیاری از فقها بر لزوم موقت بودن احکام حکومتی تأکید کرده‌اند (مصباح‌یزدی، ۱۳۷۷، ش ۱، ص ۴۱۲).

۲. «محدودیت مکانی» در «تمسک به ضرورت»: چه بسا تمسک به یک ضرورت خاص، مربوط به همه شرایط مکانی نباشد. در این صورت، نمی‌توان حکم مورد خاص را به همه مکانها تعمیم داد.

۳. محدودیت «لحاظ و جهت تمسک به ضرورت»: ضرورت مخالفت با احکام اولیه در چارچوب احکام ثانویه، مقتضی آن نیست که در همه جهات، ضرورت وجود داشته باشد، بلکه نیازهای خارجی است که بیانگر نوع و میزان ضرورت مخالفت با احکام اولیه است. از این رو، اگر مخالفت با احکام اولیه در همه جنبه‌ها ضرورت ندارد، تنها باید به همان جهت و نوع ضرورت، بسنده کرد.

در هر حال، توجه به میزان ضرورت یا مصلحتی که مقتضی صدور احکام ولایی مخالف با احکام اولیه می‌شود، امری ضروری است. آیه‌الله سیدحسین طاهری خرم‌آبادی، بدین صورت بر این نکته تأکید می‌کند:

گاهی موضوع [با] قطع نظر از حکم حکومتی و ولایی، امری واجب، حرام،

مستحب یا مکروه است که در این صورت، مصلحت باید در حدی باشد که به واسطه آن بشود از حکم اولی به طور موقت چشم‌پوشی نمود؛ مانند اینکه اگر مصالح اسلام و مسلمین اقتضا کند که به طور موقت از رفتن به حج جلوگیری نمایند یا جلوی بعضی از اعمال مستحب را بگیرند یا برخی از محرمات را تجویز نمایند؛ مانند تصرف در املاک یا تخریب بناها برای خیابان‌کشی بدون رضایت صاحبان آنها که در این موارد با پرداخت قیمت آن مال در آن تصرف می‌کنند. در این فرضها، تصرف در مال به حکم اولی حرام است، اما به واسطه مصالح الزام‌آور اجتماعی تجویز شده است (طاهری خرم‌آبادی، ۱۳۸۹، ص ۲۹۵).

۳. تقدیم «اهم» بر «مهم» در «تراحم»

رعایت اهم و مهم از جمله قوانین و ضوابط کلی است که در شرع لحاظ شده است، نه آنکه فقها آن را اختراع کرده باشند. به تعبیر شهید مرتضی مطهری:

اسلام، دین حساب است. حساب اهم و مهم را می‌کند. می‌گوید در موقع لزوم، آن چیزی را که اهمیت کمتری دارد، فدای چیزی که اهمیت بیشتری دارد بکن. این خودش یکی از اموری است که به اسلام انعطاف بخشیده است. این انعطاف را ما نداده‌ایم، خودش این جور ساخته شده و به دست ما داده شده است. اگر ما می‌خواستیم به زور یک نرمش به آن بدهیم حق نداشتیم، ولی این یک نوع نرمشی است که خود اسلام به خودش داده است، حسابی است که خودش به دست ما داده است (مطهری، ۱۳۸۱، ج ۲۱، ص ۱۷۲).

در شرح این کلام، می‌توان سخن از این نکته آورد که این قاعده و ضابطه کلی، حکمی عقلی است. ولی در هر حال، این حکم عقلی، مورد تأیید شرع بوده و جعل فقها نیست. به تعبیر دیگر، این حکم، توسط عقل کشف شده است.

گاه امتثال احکام شرعی به مانع تراحم با امتثال احکام دیگر، برخورد می‌کند. رفع تراحم میان آنها تنها از طریق تقدیم امتثال یکی از آنها بر دیگری امکان دارد. در

صورت تراحم میان احکام تکلیفی مختلف، تنها امکان امثال یکی از طرفین یا اطراف تراحم امکان دارد. بنابراین، تقدیم یکی بر دیگری، به معنای رهاکردن یکی از احکام مزبور در مقام عمل است. به تعبیر استاد شهید مطهری:

اینکه گاهی یک شیء در آن واحد، هم واجب می شود هم حرام و این تناقض هم نیست، تراحم است؛ یعنی از نظر واضح قانون تناقض نیست. [بلکه] از نظر آن کسی که می خواهد عمل کند، تراحم است؛ یعنی امکان عمل از او گرفته می شود. تکلیف عمل باید مشخص شود.

... اسلام قوانین خودش را روی اصول و حیثیات و عناوین قرار داده، نه روی افراد و [گاهی] عناوین در یک جا با یکدیگر جمع می شوند و تراحم پیدا می کنند و خودش این مطلب را گفته که: «إِذَا اجْتَمَعَتْ حُرْمَتَانِ طُرْحَتْ الصَّغْرَى لِلْكِبْرَى»؛^۲ یعنی وقتی که دو حرمت (دو احترام) جمع شد، باید کوچک تر به خاطر بزرگ تر رها شود. از اینجا معلوم می شود که گاهی ممکن است تکلیف مردم در دو زمان فرق بکند ... (همان، ص ۲۸۹-۲۸۸).

موارد مختلفی در تراحم میان احکام شرعی وجود دارد. در مسائل فردی، تشخیص مصادیق هم بر عهده افراد است، اما در مسائل اجتماعی - سیاسی، عمدتاً این مسأله بر دوش ولی امر و کارگزاران و به تعبیر دیگر، عمدتاً شناسایی و رفع تراحم بر دوش دولت اسلامی خواهد بود؛ چرا که تنها تشخیص ولی امر است که در این زمینه می تواند نافذ و حجّت باشد (مؤمن قمی، ۱۴۱۵ق، ص ۲۳).

نتیجه گیری

تدبیر جامعه و نظام اسلامی، نیازمند به کاراندازی اختیارات ولایی است؛ چه آنکه تدبیر جامعه و نظام اسلامی، وظیفه و مسؤلیتی دینی است که بر دوش ولی امر و نظام تحت سرپرستی و ریاست وی سنگینی می کند. ایفای این مسؤلیت دینی، مقتضی به کاراندازی اختیاراتی است که شارع مقدس برای حسن تدبیر جامعه و نظام اسلامی به او اعطا کرده است.

در این میان، «برخورداری از ولایت»، امری متمایز از «ضرورت رعایت ضوابط صدور احکام حکومتی» است و یکی قابل تقلیل یا تحویل به دیگری نیست. به تعبیر دیگر، نمی‌توان استنباط «برخورداری از ولایت» در مقام استنباط از منابع شرعی را مقتضی عدم نیاز به استنباط «ضوابط صدور احکام حکومتی» دانست. این ضوابط را می‌توان در چارچوب زیر دسته‌بندی کرد:

الف) بخشی از ایفای مسؤولیت تدبیر جامعه و بهره‌گیری از اختیارات مربوط به صدور احکام ولایی در چارچوب «ضوابط عمومی و فراگیر» نسبت به همه امور است:

۱. برخورداری از «تناسب با احکام شرعی»؛

این ضابطه در قالب دو مقوله، مورد تأمل قرار گرفت:

یک - «ضرورت تناسب احکام حکومتی» با «احکام الزامی»؛

دو - تناسب «احکام حکومتی» با «احکام اقتضایی غیر الزامی».

۲. برخورداری از «تناسب با اهداف شریعت»؛

۳. رعایت «مصلح عمومی»؛

۴. تناسب «حکم و موضوع»؛

۵. «تناسب میان احکام حکومتی» و «عدم تعارض آنها»؛

۶. تفکیک «موارد ترجیحی و الزامی» در «صدور احکام حکومتی».

ب) بخشی از موارد آن که به مخالفت با برخی از احکام اولیه می‌انجامد، مقتضی رعایت و حاکمیت‌دادن به ضوابط خاص‌تری است. این ضوابط عبارتند از:

۱. وجود «ضرورت» یا «مصلحت تقدّم‌پذیر»؛

۲. اکتفا به مقدار «ضرورت و مصلحت الزام‌آور»؛

۳. تقدیم «اهم» بر «مهم» در «تزام».

یادداشت‌ها

۱. مرحوم اصفهانی با توجه به مقام ثبوت و در تحلیل کیفیت فعلیت‌یافتن ملاک احکام، علیت تام و علیت ناقص را از یکدیگر تفکیک کرده و علیت ناقص را با عنوان احکام اقتضایی معرفی می‌کند.

بر این اساس، احکام در دسته‌بندی مرحوم اصفهانی، دوگونه‌اند: ایشان وجوب، حرمت، استحباب و کراهت را احکام اقتضایی می‌داند که عدم مانع، موجب می‌شود که آنها در این صورت، به لحاظ تمامیت علت، به حکم فعلی تبدیل شوند (شیخ محمدحسین اصفهانی کمپانی (م ۱۳۶۱ق)، حاشیه کتاب المکاسب، ص ۲۲-۲۱). در مقابل، ایشان، اباحه را حکم لاقضایی می‌داند. روشن است که این منظر با افق بحث حاضر، متفاوت است؛ چه آنکه اقتضایی بودن در بحث حاضر در برابر الزامی بودن لحاظ می‌گردد.

۲. حدیثی است از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

منابع و مأخذ

۱. اصفهانی (کمپانی)، شیخ محمدحسین، حاشیه کتاب المکاسب، تحقیق و تصحیح: عباس محمد آل سیبغ قطیفی، قم: ذوی القربی، ۱۴۱۹ق.
۲. تجلیل، ابوطالب (مصاحبه)، مندرج در: امام خمینی و حکومت اسلامی (مصاحبه‌های علمی)، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، زمستان ۱۳۷۸ش.
۳. شهید اول، محمدبن مکی عاملی، القواعد و الفوائد، ج ۱، تصحیح و تحقیق: سیدعبدالهادی حکیم، قم: چاپ افست، کتابفروشی، از نسخه نجف ۱۴۰۰ق.
۴. شیرازی، میرزا محمدتقی (۱۳۳۸ق)، حاشیه المکاسب، ج ۱، تحقیق و تصحیح: علی یزدی، قم: منشورات الشریف الرضی، ۱۴۱۲ق.
۵. صافی گلپایگانی، لطف‌الله (مصاحبه)، مندرج در: امام خمینی و حکومت اسلامی (مصاحبه‌های علمی)، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، زمستان ۱۳۷۸ش.
۶. طاهری خرم‌آبادی، سیدحسن، ولایت و رهبری در اسلام، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، پاییز ۱۳۸۹ش.
۷. محقق حلی، ابوالقاسم جعفر بن حسن، معارج الاصول، بی‌جا: مؤسسه آل‌البتیة عَلَيْهِ السَّلَام، ۱۴۰۳ق.
۸. مصباح یزدی، محمدتقی (مصاحبه)، «ولایت فقیه و عینیت‌های فقه اسلامی»، متین، ش ۱، زمستان ۱۳۷۷ش.
۹. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج ۲۱، تهران: صدرا، شهریور ۱۳۸۱ش.
۱۰. -----، یادداشت‌های استاد مطهری، ج ۲، تهران: صدرا، آبان ۱۳۷۹ش.

١١. مؤمن القمي، محمد، كلمات سديدة في مسائل جديدة، قم: مؤسسة النشر الاسلامي التابعة
لجماعة المدرسين بقم المقدسة، ١٤١٥ق.



کونړ پوهنتون

سال هفتم / شماره اول / پيايي ٦٢

٩٨